

فتح سومنات

هند را بتی بود که آن را سومنات می‌گفتند و آن بزرگترین بتان ایشان بود در حصنی حصین بر ساحل دریا بدان سان که امواج به آن می‌رسید. خانه‌ای را که این بت در آن جای داشت پنجاه و شش ستون بود از چوب ساج گرفته در سرب. بت از سنگی بود به بلندی پنج ذراع که دو ذراع آن در زمین فرورفته بود. این بت را صورت مشخصی نبود. خانه تاریک بود و با قندیل‌هایی از گوهرهای گرانبها روشن می‌شد. در نزدیکی آن زنجیری بود به وزن ده من پیوسته به زنگی که در ساعاتی معین از شب آن را به صدا در می‌آوردند و برهمنان عابد برای انجام مراسم عبادت برمی‌خاستند. نیز در آن بتکده خزانه‌ای بود که شمار بسیاری از بتان زرین و سیمین در آنجا بود. بتکده را پرده‌ای بود آویخته گوهر نشان و زربفت که بهای آن از بیست هزار هزار دینار افزون می‌آمد. هندوان هر شب که ماه می‌گرفت به زیارت می‌آمدند و انبوهی عظیم از مردم در آنجا گرد می‌آمدند. هندوان معتقد بودند که ارواح پس از مفارقت از بدن نزد آن گرد می‌آیند و او - بر حسب اعتقاد به تناسخ - آنها را در بدن‌های دیگری که بخواهد جای می‌دهد. اینان معتقد بودند که جزر و مد دریا شیوه عبادت کردن آن است. هر چیز نفیس که داشتند تقدیم آن بت می‌کردند، چنان‌که ذخایرشان همه نزد او بود. به سادگان بتکده اموال بسیار ارزانی می‌داشتند و بت را اوقافی بود بیش از ده هزار دیه.

در آنجا نهری است به نام گنگ. هندوان می‌پندارند که آن نهر رو به بهشت می‌رود، از این رو استخوان‌های^۱ مردگان خود را اگر از بزرگان نشان یا شند در آن می‌ریزند، میان آن نهر و سومنات دوپست فرسنگ است و هر روز برای شستشوی این بت از آنجا آب می‌آورند. هر روز از عباد برهمنان هزار مرد به پرستش می‌آمد. سیصد تن بودند که سرو ریش زایران می‌تراشیدند و سیصد مرد و پانصد زن برای آواز خواندن و رقصیدن. برای این هزینه‌ها بتکده را در آمده‌های بسیار بود.

هرگاه سلطان محمود بن سبکتکین در سرزمین هند فتحی می‌کرد یا بتی می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر آنان خشم خواهد گرفت. و اگر از پرستندگان خود راضی باشد محمود را هلاک خواهد کرد. پس محمود بن سبکتکین آهنگ غزو سومنات کرد تا دروغ بودن این ادعا را به اثبات رساند.

۱. شاید خاکستر

سلطان در ماه شعبان سال ۴۱۶ با سی هزار سوار عازم سومنات شد و این غیر از متطوعه بود، بیابان مولتان را طی کرد. بیش از بیست هزار چاربا، آذوقه و دیگر مایحتاج سپاه را حمل می‌کردند. چون سلطان از بیابان بیرون آمد به دژهایی رسید پر از مردان جنگی. در نزدیکی این دژها چاه‌های آب بود. مردان دژ آن چاه‌ها را خشک کرده بودند تا سلطان را توان محاصره نباشد، ولی خداوند بیم در دلشان افکند. سلطان آن دژها را بگشود و ساکنانشان را بکشت و بتهایشان را بشکست و آن چاه‌ها را به آب انداخت.

سلطان پس از این فتح به سوی انهلواره^۱ در حرکت آمد. فرمانروای آن که بهیم نام داشت از آنجا برفت و به یکی از دژهای خویش پناه برد. سلطان شهر را بگرفت و از آنجا عازم سومنات شد. در راه به دژهای دیگری رسید که در آنها بتان گویی به منزله نقبا و خدمه سومنات بودند. سلطان محمود آن بناها ویران نمود و آن بتها بشکست. سپس به بیابانی رسید که آب در آن اندک بود. در آن بیابان بیست هزار به دفاع آمدند. سلطان گروهی از لشکر را فرستاد تا با آنان نبرد کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

سپاه سلطان پیش راند تا به دبولواره^۲ رسید. از آنجا تا سومنات دو مرحله بود. بر آن شهر غلبه یافت و مردانش را بکشت.

سلطان محمود در نیمه ماه ذوالقعدة به شهر سومنات رسید. مردم در باروها پنهان شده بودند. مسلمانان شعار اسلام آشکار کردند، و آن روز، نبردی سخت درگرفت. چون شب در رسید دست از جنگ برداشتند.

روز دیگر بامداد جنگ آغاز کردند و از هندیان کشتار بسیار کردند. آنان پیوسته نزد آن بتان می‌رفتند و تضرع می‌نمودند و به میدان نبرد می‌آمدند. چون شمار کشتگانیشان از حد بگذشت منهزم شدند. آنها که زنده مانده بودند به کشتی‌ها نشستند تا جان به سلامت برند، ولی گرفتار لشکر اسلام شدند بعضی را کشتند، بعضی غرق شدند و بعضی اسیر گردیدند. در این نبرد نزدیک به پنجاه هزار تن از هندوان کشته شدند. سلطان بر تمام آنچه در آن بتکده بود مستولی گردید.

در این احوال خبر یافت که بهیم فرمانروای انهلواره به دژی به نام کندهه، که در جزیره‌ای است در چهل فرسنگی ساحل، پناه برده است. سلطان نخست قصد آن داشت که به آب زند و او را فروگیرد ولی منصرف گردید و راهی منصوره شد، زیرا فرمانروای

۱. متن: انهلوارن

۲. متن: دبلواه

آن مرتد شده و از اسلام اعراض کرده بود. چون خبر آمدن سلطان را شنید از شهر بیرون شد و در نزارها و باتلاق‌های آن اطراف پنهان شد. سپاهیان سلطان برفتند و آنان را در محاصره گرفتند و همه را کشتند.

سلطان از آنجا به بهاطیه راند. مردمش سر طاعت بر زمین نهادند و تسلیم شدند. پس از این فتوحات در ماه صفر سال ۴۱۷ به غزنه بازگشت.

آمدن قابوس صاحب جرجان و طبرستان در طاعت محمود

پیش از این گفتیم که قابوس بدان هنگام که [در سال ۳۷۱] طبرستان و جرجان را از او بستند از امیر منصور بن نوح سامانی و عامل او در خراسان ابوالعباس تاش برای مقابله با آل بویه یاری طلبید و هجده سال در خراسان بماند و همواره وعده یاری اش می‌دادند تا ملول شد و مایوس گردید.

چون سبکتکین به خراسان آمد قابوس را وعده داد که وی را به مستقر خویش باز می‌گرداند ولی حوادث آل سیمجور که پیش آمد سبب شد که خاطر سبکتکین بدان معطوف شود و از قابوس غافل بماند. آن‌گاه نوبت به سلطان محمود رسید. او نیز وعده‌ها داد اما به سبب اشتغال به فرونشاندن فتنه برادرش به قابوس نپرداخت. ابوالقاسم بن سیمجور پس از مرگ فخرالدوله بن بویه بر جرجان مستولی شد، ولی از بخارا به ابوالقاسم بن سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند. او نیز قابوس را فرو گذاشت و به اسفراین راند. قابوس از رجال دیلم و جیل یاری خواست. آنان به یاری اش برخاستند تا به طبرستان و جرجان غلبه یافت و چنان‌که در اخبار دیلم و جیل آورده‌ایم آن نواحی را در حیطة تصرف آورد. نصر بن حسین بن الفیروزان که پسر عم ماکان بود همواره با او در منازعه بود تا سرانجام نصر بدانجا کشید که آل بویه او را به بند کشیدند، و ولایت جرجان و طبرستان و دیار دیلم همه در تصرف قابوس آمد.

استیلای سلطان محمود بر ری و جیل

مجدالدوله پسر فخرالدوله فرمانروای ری بود. کار دولتش به ضعف گرایید و روی در ادبار نهاد. مجدالدوله خود سرگرم تعیش با زنان و استنساخ یا مطالعه کتب بود. مادرش امور کشور او را در دست داشت. چون فخرالدوله بمرد امور دولتش نیز متلاشی شد و

لشکریان طمع در مال او کردند. فخرالدوله به سلطان محمود نامه نوشت و حال خود باز نمود و از لشکریان و امرایش شکایت کرد. سلطان سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمان داد تا مجدالدوله را در بند کشد. او نیز بیامد و مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت. چون خیر به سلطان رسید در ربیع الآخر سال ۴۲۰ لشکر به ری آورد و اموال مجدالدوله را بستند. وی هزار هزار دینار زر داشت و بهای گوهرهایش به پانصد هزار دینار می‌رسید، و شش هزار تخت جامه بود، و از ظروف و آلات آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. او را پانصد زن بود که برایش سی و چند پسر زائیده بودند. سلطان از او سبب این اعمال پرسید. گفت رسم بر این است. آن‌گاه مجدالدوله را تویخ و سرزنش کرد و از این‌که شاهی بس نیرومندتر از خود را فراخوانده است به سفاهت منسوبش نمود. سپس او را به خراسان فرستاد تا در زندانش نگهدارند.

سلطان قزوین و دژهای آن را بگرفت و ساوه و آوه را تصرف نمود و یازان مجدالدوله را که همه مذهب باطنی داشتند بر دار کرد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتابهای فلسفه و اعتزال و نجوم را به آتش کشید، و جزاین‌ها هرچه بود برصد چاپاری بار کرد و با خود برد.

منوچهرین قابوس پادشاه جبل به کوه‌های صعب‌العبور پناه برد. سلطان آهنگ آن کوه‌ها نمود که برایش هیچ دشواری نبود منوچهرین قابوس به بیشه‌ها گریخت و پانصد هزار دینار برای سلطان بفرستاد تا سلطان را برسر لطف آورد. سلطان نیز پذیرفت و او را وا گذاشت و به نیشابور بازگردید. ولی منوچهرین قابوس پس از این واقعه بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست.

سلطان محمود نیز حکومت او را به جای پدر پذیرفت و مقرر داشت که پانصد هزار دینار هم او پردازد. به نام سلطان محمود در بلاد جبل تا ارمینیه خطبه خواندند. پسرش مسعود نیز زنجان و ابهر را از سالار ابراهیم بن مرزبان^۱ که از فرزندان وهسودان^۲ بن محمود بن مسافر الدیلمی بود بستند و همه دژهای او را تصرف کرد و در دست او جز سهرورد^۳ باقی نماند - چنان‌که در تاریخ دیلم آمده است - و بر او خراج بست.

آن‌گاه علاءالدوله پسر کاکویه که در اصفهان فرمان می‌راند به اطاعت او درآمد و به نام او خطبه خواند و سلطان به خراسان بازگشت و پسر خود مسعود را در ری گذاشت.

۳. متن: شهرزان

۲. متن: شوزان

۱. متن: ابراهیم بن السیلار

مسعود به اصفهان رفت و آن را از علاءالدوله بستد و یکی از اطرافیان خود را در اصفهان نهاد و از آنجا بازگردید. مردم اصفهان بر عامل او بشوریدند و او را کشتند. مسعود باردیگر به اصفهان آمد و قتل و تاراج بسیار کرد و پس به ری مراجعت نمود و در آنجا ماند.

استیلای سلطان محمود بر بخارا و بازگشتش از آن

ایلک خان پادشاه ترک و صاحب ترکستان و ماوراءالنهر چون در سال ۳۹۰ بخارا را از آل سامان بستد کسی را بر آن امارت داد و خود - چنانکه گفتیم - به دیار خویش بازگشت. ترکان غز جماعتی بودند در اطراف بخارا و رئیسشان ارسلان بن سلجوق عم سلطان طغرلبک بود و میان او و ایلک خان و برادرش بغراخان، بدان سبب که آل سامان به آنان استظهار داشتند، همواره جنگ و ستیز بود. چون ایلک خان بخارا را گرفت حق ارسلان بن سلجوق^۱ را به جای آورد و بر مرتبت او بیفزود، ولی در عین حال از او بیمناک بود.

چون علی تکین در بخارا جای استوار کرد گاهگاه به بلاد سلطان محمود بن سبکتکین دست اندازی می کرد. سلطان در سال ۴۲۰ از بلخ آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت و راهی بخارا شد. علی تکین از بخارا بگریخت و به ایلک خان پیوست و سلطان به بخارا در آمد و بلاد اطراف را نیز در تصرف آورد و از سمرقند جزیه بستد. ولی با غزان و ارسلان بن سلجوق مهربانی نمود و ارسلان را به درگاه خود فراخواند. چون ارسلان بیامد، او را بگرفت و به یکی از قلاع هند فرستاد و در آنجا محبوسش نمود. آنگاه به غزان روی آورد و اموالشان را تاراج کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر نمود و به خراسان بازگردید.

خبر سلطان محمود با غزان در خراسان

چون سلطان محمود، ارسلان بن سلجوق را به زندان فرستاد و چادرهایشان را تاراج کرد و آنان را از اطراف بخارا تارومار نمود، غزان از جیحو گذشتند و به خراسان آمدند ولی عمال سلطان در خراسان دست تعدی و ستم به اموال و اولادشان دراز کردند و آنان را به

۱. متن: سیمجور

اطراف پراکنده ساختند. طایفه‌ای از ایشان با بیش از دو هزار خروگاه به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. اینان را عراقی می‌گفتند. طایفه‌ای دیگر به کوه‌های بلجان^۱ در نزدیکی خوارزم قدیم مقام گرفتند. و هر دسته در بلادی که مسکن گرفته بودند دست به اغتشاش و تاراج و کشتار زدند. سلطان محمود نزد علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بود کس فرستاد و از او خواست غزانی را که به قلمرو او آمده‌اند به ری براند.

علاءالدوله برای اجرای فرمان محمود دست به حيله‌ای زد [نایب خود را گفت طعامی ترتیب دهد و آنان را بدان فراخواند و چون آمدند همه را بکشد]. ولی این توطئه نگرفت و میان غزان از یک سو و سپاه علاءالدوله و مردم اصفهان از دیگر سو نبرد درگرفت. غزان شکست خوردند و از اصفهان راهی آذربایجان شدند. در راه به هر جا که رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند

و هسودان صاحب آذربایجان با آنان نیکی نمود و ایشان را مورد نوازش خویش قرار داد. رؤسایشان بوقا و کوکتاش^۲ و منصور و دانا بودند.

اما آنان که در حوالی خوارزم قدیم بودند، در آن نواحی اغتشاشات بسیار برپای کردند. سلطان محمود، ارسالان جاذب، والی طوس را به دفع ایشان فرستاد و او دو سال در تعقیبشان بود. سپس سلطان خود بیامد و آنان را به اطراف خراسان پراکنده نمود. سپس بعضی از ایشان را به خدمت گرفت. سرانشان عبارت بودند از: کوکتاش، بوقا، قزل، یغمر و ناصغلی^۳.

چون سلطان محمود از دنیا رفت پسرش مسعود نیز ایشان را به خدمت گرفت و آنها با سلطان به خراسان رفتند. آن‌گاه از او پرسیدند که با غزانی که در جبال بلجان باقی مانده‌اند چه معامله کنند. سلطان اجازه داد که از آن جبال به جلگه‌ها و دشت‌ها آیند، به شرط آن‌که سربر خط فرمان داشته باشند.

چون احمد ینالتکین^۴ عامل سلطان در هند عصیان کرد و سلطان مسعود به هند لشکر برد. تاش‌فراش را امارت خراسان داد. غزان در این ایام در سراسر بلاد دست به آشوب زدند. تاش به سرکوبی آنان رفت و امیرشان یغمر را نیز بکشت. سپس سلطان مسعود سپاهی بسیج کرده بفرستاد تا آنان را از آن بلاد برانند. به فرمان او بسیاری از ایشان را

۱. متن: بکجان

۲. متن: کوکتاش

۳. متن: ناصغلی

۴. متن: نیال

کشتند یا دست و پای بریدند یا بردار کردند.

غزان پس از این سرکوبی به سوی ری راندند تا از آنجا به آذربایجان روند و به غزان عراقی - چنانکه گفتیم - پیوندند. در راه خود، دامغان و سمنان و خوار^۱ ری و اسحاق آباد^۲ و مشکویه^۳ از اعمال ری را غارت کردند. و به هر دهی رسیدند ویران نمودند. تاش فزاش و ابوسهل حمدونی صاحب ری برای دفع آن قوم دست اتحاد به هم دادند. تاش با سپاهی و چند پیل به نبردشان بیرون آمد. غزان دل بر مرگ نهادند و یک تنه حمله کردند، سپاهش را منهزم ساختند و خودش را کشتند. سپس به ری تاختند و ابوسهل حمدوی و سپاهش را در هم شکستند. او خود به قلعه طبرک^۴ رفت و غزان ری را غارت کردند. سپاهی از جرجان آمد غزان آن سپاه را نیز تارومار ساختند و بسیاری را کشتند و بسیاری را به اسارت گرفتند، آنگاه به آذربایجان رفتند تا به غزان عراقی پیوندند.

علاءالدوله بن کاکویه پس از رفتن غزان از ری وارد آنجا شد و چنان می نمود که به فرمان مسعود بن محمود بن سبکتکین است، و نزد ابوسهل کس فرستاد که خراجی را که برعهده گرفته به او بپردازد. ابوسهل سرباز زد. علاءالدوله از او بیمناک شد و به غزان وعده اقطاع داد که در خدمت او باشند. قزل با هزار و پانصد تن به نزد او بازگشت و باقی به آذربایجان رفتند. ولی پس از چندی به سبب وحشتی که میانشان پدید آمده بود از او جدا شدند و به قتل و تاراج در آن حوالی پرداختند.

غزانی که به آذربایجان رفته بودند در آنجا شیوه قتل و غارت آشکار ساختند. وهسودان به قلع و قمع آنان پرداخت. مردم آذربایجان نیز برضدشان متحد شدند و ایشان را از آن حدود براندند. غزان نیز از بیم ابراهیم ینال، برادر طغرلبک، خود راه موصل و دیار بکر پیش گرفتند و هر جا که رسیدند تاراج کردند، و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر از آن یاد کردیم.

این بود اخبار ارسلان بن سلجوق، آنچه مربوط به ری و آذربایجان می شد در اینجا به اختصار آوردیم، زیرا در جای خود به تفصیل خواهیم آورد.

اما طغرلبک و برادرانش داود و بیغو و برادر مادری اش ینال، که پس از اسلام آوردن ابراهیم نامیده شد، برفتند و پس از سلجوق در بلاد ماوراءالنهر اقامت گزیدند.

۳. متن: مشکویه

۲. متن: ایحاباد

۱. متن: جوار

۴. متن: طبول

فتح نرسی از بلاد هند

سلطان محمود یکی از موالی خود احمدبن ینالتکین^۱ را بر هند نهاد. او در سال ۴۲۱ به غزا رفت و شهر نرسی را بگشود. این شهر یکی از بزرگترین شهرهای هند بود. شمار سپاهیان او صدهزار تن بود. احمدبن ینالتکین نخست همه اعمال نرسی را تاراج کرد و از یکی از جوانب شهر به درون آمد، و دست به غارت زد. چون روز به پایان آمد از بیم آنکه مبادا مردم شهر قصد جانیشان کنند از شهر بیرون رفتند و در خارج شهر شب را به روز آوردند و باکیل اموالی را که تاراج کرده بودند تقسیم نمودند. روز دیگر خواستند به شهر درآیند، مردم به دفاع پرداختند و احمدبن ینال سپاه خود برگرفت و به شهر خود بازگردید.

وفات سلطان محمود و حکومت پسرش محمد

سلطان محمود در ماه ربیع الاخر سال ۴۲۱ درگذشت. او پادشاهی بزرگ بود. بر بسیاری از ممالک اسلامی استیلا جست. علما را بزرگ می‌داشت و اکرام می‌کرد. از این‌رو از اقطار بلاد آهنگ او می‌کردند. سلطان محمود پادشاهی دادگر و با رعیت مهربان بود و در حق آنان نیکی می‌کرد. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت و فتوحاتش مشهور است. چون مرگش نزدیک شد پسرش محمد را که در بلخ بود به جای خود برگزید. محمد به سال کمتر از مسعود بود ولی سلطان را به او گرایش بود و از مسعود نفرت داشت. چون بمرد اعیان دولت خبر وفات پدر به محمد بردند و او را از وصیتش آگاه ساختند و به غزنه فراخواندند و از اقصای هند تا نیشابور به نام او خطبه خواندند. محمد آهنگ غزنه نمود و پس از چهل روز به پایتخت رسید. سپاهیان سر به فرمانش نهادند، او نیز باب عطایا بگشود.

خلع سلطان محمدبن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگترش مسعود

چون سلطان محمود بمرد، پسرش مسعود در اصفهان بود. مسعود به خراسان راند و یکی از یاران خود را در اصفهان نهاد. اما سپاه بر نایب او بشورید و به قتلش آورد. مسعود به شهر بازگردید و آن را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و غارت و کشتار نمود،

۱. متن: ینالتکین

سپس کس دیگری را به جای خود در آنجا نهاد و به ری رفت و از ری آهنگ نیشابور نمود. آن‌گاه به برادر خود محمد نامه نوشت که به سرزمین‌هایی چون طبرستان و جبال و اصفهان که خود فتح کرده است اکتفا می‌کند و با او سر منازعه ندارد و می‌خواهد که در خطبه نام مسعود برنام محمد مقدم باشد. محمد نپذیرفت و سپاه به جنگ برادر آورد. اما بیشتر سپاهیان به سبب قوت و شجاعت و تقدم مسعود در سن به او گرایش داشتند.

التوتاش که از اصحاب سلطان محمود بود و فرمانروایی خوارزم داشت به محمد توصیه کرد که با برادر، راه خلاف پیش نگیرد ولی او نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد تا در اول ماه رمضان سال ۴۲۱ به تکی‌ناباد^۱ رسید و در آنجا اقامت گزید و به لهور و لعب پرداخت و از تدبیر امور مملکت غافل ماند. سپاهیان در باب خلع او و دادن زمام ملک به دست برادرش مسعود مصمم شدند. از کسانی که سعی در خلع او داشتند یکی عمّ او یوسف بن سبکتکین بود و دیگر علی خویشاوند^۲ از اصحاب سلطان محمود. پس سپاهیان مجتمع شدند و محمد را بگرفتند و در قلعه تکی‌ناباد زندانی کردند و خیر واقعه به مسعود نوشتند و همگان به سوی او در حرکت آمدند، در هرات به او رسیدند. در آنجا سلطان مسعود عم خود یوسف، و یار پدرش علی خویشاوند را با جماعتی از سران بگرفت و به حبس فرستاد.

مسعود در ماه ذوالقعدة سال ۴۲۱ بر سریر ملک پدر استقرار یافت و ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی^۳ را از زندان بیرون آورد و بر مسند وزارت نشاند و امور مملکت را به دست او داد. وی را پدرش در سال ۴۱۶ گرفته بود و مبلغ پنج هزار هزار دینار^۴ مصادره کرده بود.

مسعود در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۲۲ به غزنین رسید. رسولان ملوک از جمیع آفاق نزد او آمدند. ملک خراسان و غزنه و هند و سند و سیستان و کرمان و مکران و ری و اصفهان و جبال او را مسلم شدند و صاحب سلطنتی عظیم گردید.

۳. متن: السیمندی

۲. متن: حشاوند

۱. متن: بکیاباد

۴. متن: پنجهزار دینار

بازگشت اصفهان به علاءالدوله بن کاکویه، سپس افتادن آن شهر به دست سلطان مسعود

فتاخسرو^۱ ابن مجدالدوله بن بویه صاحب ری^۲ بود. سلطان محمود ری را از او بستند و او از آن شهر برفت و به دژ قصران پناه برد. چون محمود بمرد و مسعود به خراسان رفت، فناخسرو و آهنگ ری کرد ولی از نایب مسعود در ری، شکست خورد و جماعتی از یارانش کشته شدند.

چون علاءالدوله بن کاکویه از مرگ محمود خبر یافت، در خوزستان نزد ابوکالیجار بود. در این حال بسیاری از سپاهیان او پراکنده شده بودند، و او همواره از محمود بیمناک بود چون این خبر بشنید به اصفهان لشکر راند و آنجا را بگرفت. سپس همدان را تصرف کرد و به ری تاختن آورد. نایب مسعود که در ری بود سپاهش را درهم شکست، او به اصفهان بازگردید. پس از چندی به اصفهان حمله آوردند و علاءالدوله جان برهانید و به قلعه فردجان^۳ گریخت. این قلعه در پانزده فرسخی همدان بود. پس از این واقعه در ری و جرجان و طبرستان به نام سلطان مسعود خطبه خوانده شد.

فتح تیز و مکران و کرمان سپس بازگشت کرمان به ابوکالیجار

چون [معدان] فرمانروای تیز و مکران بمرد دو پسر برجای نهاد یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی. عیسی زمام ملک به دست گرفت و ابوالعساکر به خراسان رفت و از سلطان مسعود علیه برادرش یاری طلبید. مسعود سپاهی به او همراه کرد، اینان پیامدند و عیسی را به فرمانبرداری خواندند ولی عیسی سربر تافت. پس میانشان نبرد در گرفت، بسیاری از یاران عیسی به ابوالعساکر پیوستند و عیسی منهزم شد و در نبرد به قتل رسید. ابوالعساکر بر آن بلاد مستولی شد و به نام سلطان مسعود خطبه خواند. این واقعه در سال ۴۲۲ اتفاق افتاد.

هم در این سال سلطان مسعود کرمان را تصرف کرد. کرمان از آن ابوکالیجار پسر سلطانالدوله بود سپاه خراسان شهر بردسیر را محاصره نمود، و محاصره را هرچه بیشتر تنگ نمود و بر بلاد اطراف مستولی گردید. مردم بردسیر نیک پایداری کردند و از ابوکالیجار مدد خواستند [ابوکالیجار بهرام بن مافنه ملقب به عادل را با لشکری گران به

۱. متن: فناخر

۲. متن: اصفهان

۳. متن: قردخان

یاریشان فرستاد]. سپاه ابوکالیجار به جیرفت رسید، خراسانیان را از هر سو تعقیب کرد تا همه را تارومار نمود. آنان از راه بیاران (کویر) به خراسان بازگشتند و عادل^۱ به کرمان بازگردید.

جنگ سپاهیان سلطان مسعود با علاءالدوله بن کاکویه و هزیمت علاءالدوله گفتیم که علاءالدوله بن ابوجعفرن کاکویه از ری بگریخت و چون به قلعه فردجان^۲ رسید در آنجا بماند تا جراحاتش بهبود یافت. سپس از آنجا به بروجرد^۳ رفت. فرهاد پسر مرداویج نیز با او بود و به یاری او آمده بود. [تاش فراش] سپهسالار خراسان سپاهی به سرداری علی بن مروان از پی علاءالدوله فرستاد. چون علی بن عمران به بروجرد نزدیک شد، فرهاد به دژ سلیموه^۴ گریخت و علاءالدوله به شاپور خواست^۵ رفت. علی بن عمران بروجرد را تصرف کرد. فرهاد نزد کردهایی که در سپاه علی بن عمران بودند کس فرستاد و آنان را برضد علی بن عمران برانگیخت. علی بن عمران چون از توطئه خبر یافت به سوی همدان راند. در راه در دژی [به نام کسب] فرود آمد تا بیاساید، و آن دژی استوار بود. فرهاد بیامد و او را در آن دژ به محاصره گرفت. اگر در آن روز باریدن برف و باران مانع نشده بود، علی بن عمران را اسیر می کرد، ولی چون چادر و دیگر وسایل زمستانی به همراه نداشتند از آنجا بازگشتند. ابن عمران نزد تاش فراش سپهسالار خراسان کس فرستاد و از او خواست لشکری روانه همدان سازد. علاءالدوله بن کاکویه نیز نزد برادرزاده خود ابومنصور که در اصفهان بود قاصدی روان داشت که برای او سلاح و اموال فرستد، او نیز بفرستاد. علی بن عمران در جریادقان (گلپایگان) راه بر آنان بگرفت و هرچه آورده بودند به غنیمت بستند و بسیاری از ایشان را بکشت و ابومنصور را اسیر کرد و نزد تاش فراش سپهسالار سپاه خراسان فرستاد و خود به همدان رفت. علاءالدوله و فرهاد سپاه خود را به دو قسمت کردند و از دو سو بر او حمله ور شدند و علاءالدوله شکست خورد و به اصفهان رفت. فرهاد نیز به دژ سلیموه گریخت و بدانجا پناه برد.

۳. متن: یزدجرد

۲. متن: فردخان
۵. متن: سابور خرات

۱. متن: عساکر
۴. متن: شکمین

رفتن سلطان مسعود به غزنه و برخاستن آشوبها در ری و جبال

چون سلطان مسعود بر تخت سلطنت استقرار یافت [در سال ۴۲۴] از غزنه به خراسان آمد تا به نظم امور پردازد. ینال تکین که از سوی پدرش محمود و از سوی او عامل هند بود، در آنجا کارش بالا گرفت و به خیال افتاد که از ارسال اموال به غزنه سرباز زند و عصیان آشکار سازد. سلطان به هند لشکر برد و احمد ینالتکین باردیگر سربه اطاعت فرود آورد.

[در سال ۴۲۵] علاءالدوله بن کاکویه در اصفهان با فرهاد پسر مرداویج دست اتحاد داد و نبرد با مسعود را بسیج کردند. مسعود، ابوسهل [حمدوی] را به جنگ ایشان فرستاد. ابوسهل آنان را شکست داد و فرهاد پسر مرداویج را بکشت. علاءالدوله به کوه‌های اصفهان و جریادقان (گلپایگان) گریخت و در آنجا موضع گرفت. ابوسهل به اصفهان رفت و در سال ۴۲۵ آنجا را بگرفت و خزاین علاءالدوله را تاراج کرد و کتاب‌های او را به غزنه برد. این کتابخانه را حسین غوری در سالهای بعد به آتش کشید.

بار دیگر عصیان احمد ینالتکین

چون سلطان برای نبرد با غزان به خراسان بازگردید، بار دیگر احمد ینالتکین در هند عصیان کرد و به گرد آوردن و بسیج سپاه پرداخت. سلطان در سال ۴۲۶ لشکری گران بر سر او فرستاد و به ملوک هند نامه نوشت که راه‌ها بر او بربندند. چون جنگ آغاز شد، ینالتکین منهزم شد و به مولتان گریخت و از آنجا به بهاطیه رفت، هنوز جماعتی از سپاهیان همراه او بودند. پادشاه بهاطیه را توان آن نبود که او را فروگیرد.

ینالتکین از او کشتی خواست که از رود سند بگذرد. پادشاه بهاطیه چند کشتی فراهم کرد، و او به سوی جزیره‌ای که در وسط نهر بود روان گردید بدین پندار که آنجا به خشکی پیوسته است. به ملاحان سفارش شده بود که او را در آن جزیره فرود آورند و خود بازگردند. چون ینالتکین و یارانش دریافتند که در جزیره‌ای فرود آمده‌اند و راه به خشکی ندارند، سخت بترسیدند، به مدت یک هفته آذوقه‌ای که به همراه داشتند به پایان رسید و به خوردن چارپایانشان پرداختند. کم‌کم گرسنگی آنها را از پای بیفکند. پادشاه بهاطیه به آن جزیره راند بعضی را به قتل آورد و بعضی را در آب غرق کرد و بعضی را به اسارت گرفت. احمد ینالتکین از شدت اندوه خود را هلاک کرد.

فتح جرجان و طبرستان

جرجان و طبرستان و اعمال آن از آن دارا پسر منوچهر پسر قابوس بود. سلطان مسعود که به پادشاهی رسید او را در آن مقام که بود تثبیت کرد. چون مسعود به هند رفت و غزان به خراسان آمدند، او نیز از ارسال خراج سرباز زد و با علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج در نهان قرار عصیان بر ضد سلطان مسعود نهاد. چون سلطان مسعود از هند بازگردید و غزان را از خراسان بیرون راند، در سال ۴۲۶ به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به آمل رفت و آنجا را نیز بگرفت ولی مردم آمل شهر را ترک کرده بودند و در بیشه‌های اطراف پراکنده شده بودند. مسعود جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی را نیز اسیر کرد. آن‌گاه دارا نزد او رسولی فرستاد که بار دیگر او را بر آن بلاد بگمارد و او نیز بقایای اموال خراج را ادا کند. سلطان این خواهش بپذیرفت و به خراسان بازگردید.

حرکت علاءالدوله به اصفهان و هزیمت او

ابوسهل حمدوی را سلطان مسعود در اصفهان نهاده بود [سپاهیان در سال ۴۲۷ خواستار آذوقه خود شدند. علاءالدوله بن کاکویه کسانی را معین کرد تا آنان را وادار سازد] که برای تحصیل آذوقه به قریه‌هایی که در آن نزدیکی بود، بروند. [ایشان بی آنکه بدانند که آن قریه‌ها در نزدیکی قلمرو علاءالدوله است به آنجا رهسپار شدند]. علاءالدوله به ناگاه بر سر ایشان تاخت و جماعتی را کشت و غنایم بسیاری نیز به چنگ آورد. این واقعه او را به طمع تصرف اصفهان افکند و لشکرگرد آورد و به سوی اصفهان در حرکت آمد. ابوسهل حمدوی به مقابله بیرون آمد. ترکانی که در سپاه علاءالدوله بودند به ابوسهل پیوستند و علاءالدوله شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت و او خود به بروجرد گریخت و از آنجا به طارم رفت ولی فرمانروای آن دیار یعنی ابن سالار او را نپذیرفت.

استیلای طغرلبک بر خراسان

طغرلبک را دو برادر بود یکی ییغو و دیگری چغری بیک^۱. نام طغرلبک محمد [بن میکال بن سلجوق] بود.

چون سلطان محمود، ارسال بن سلجوق را - چنان‌که آوردیم - به حبس فرستاد و

۱. متن: حقریبک

اجازت داد که قبایلی از غز به خراسان درآیند، طغرلبک و برادرانش در نواحی بخارا اقامت گزیدند. سپس میان ایشان و علی تکین صاحب بخارا نزاع‌هایی درگرفت و بارها بر لشکر او شکست وارد می‌آوردند. مردم آن بلاد دست بدست هم دادند و بر آنان حمله آوردند و کشتار بسیار کردند.

در سال ۴۲۶ [سلجوقیان از جیحون گذشتند]، خوارزمشاه، هارون بن التوتاش، آنان را نزد خود فراخواند تا با یکدیگر دست اتفاق دهند. و چون طغرل و برادرانش چغری و بیغو بیامدند، به هارون اعتماد کردند و در بیرون شهر خوارزم فرود آمدند، هارون غدر کرد و برسر ایشان تاخت آورد و جمعی را بکشت. ایشان راه بیابان پیش گرفتند و به نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو کردند، در مرو از سلطان مسعود امان خواستند و گفتند که حاضرند امنیت راه‌ها را برعهده گیرند. سلطان مسعود رسولان را دستگیر کرد و به خواست آنان نیز پاسخ نداد. آن‌گاه لشکری به نسا فرستاد تا آنان را سرکوب کند. این عمل سبب شد که آتش فتنه غزان بیشتر سرکشد و زیانشان همه‌گیر شود.

[داود پدر] البارسلان به نیشابور لشکر آورد. ابوسهل حمدوی با کسانی که همراه او بودند از نیشابور برفت و داود بر نیشابور غلبه یافت و طغرل از پی او بیامد. پس از آن رسولان خلیفه بیامدند. این رسولان آمده بودند که ایشان و غزان عراقی را که در ری و همدان دست به قتل و غارت زده بودند، از اعمال ناپسندشان منع کنند و اندرزشان دهند. داود و طغرلبک رسولان خلیفه را تعظیم و تکریم بسزا نمودند. در این احوال داود را هوای غارت نیشابور در سر آمد ولی طغرل او را منع نمود و گفت که اینک ماه رمضان است، از دیگر سو خلیفه ما را از این عمل منع کرده است. داود برخواست خود اصرار می‌ورزید. طغرل گفت: به خدا سوگند اگر شهر را غارت کنی خودم را خواهم کشت. پس داود از غارت دست برداشت. و قرار بر این شد که مالی از مردم بستانند. نیشابوریان سی هزار دینارگرد آوردند و نزد طغرلبک بردند. طغرلبک آن مال میان یاران خود تقسیم کرد. آگاه طغرلبک به سرای سلطان مسعود داخل شد و آنجا دارالملک بود و بر تخت سلطان مسعود جای گرفت. او هر هفته دو روز به مظالم می‌نشست و این شیوه‌الایان خراسان بود. اینان به نام سلطان مسعود خطبه می‌خواندند ولی مقصودشان تظاهر به اطاعت او بود.

حرکت سلطان مسعود از غزنه به خراسان و راندن سلجوقیان از آن چون سلطان مسعود خبر یافت که طغرلیک و سلجوقیان بر نیشابور استیلا یافته‌اند، سپاه خود را بسیج کرد و از غزنه روی به اصفهان نهاد. در ماه صفر سال ۴۳۰ به بلخ فرود آمد. در آنجا دختر یکی از پادشاهان خانیه را به زنی گرفت تا از شر او در امان باشد و خوارزم را [به شاه ملک جندی] اقطاع داد. [خوارزم پیش از این، از آن خوارزمشاه اسماعیل بن التوتناش بود. چون شاه ملک به خوارزم رفت پس از نبردی که یک ماه مدت گرفت منهزم شد] و به طغرلیک پیوست.

چون سلطان مسعود قدری بیاسود و از کار خوارزم و خانیه بپرداخت، سباشی^۱ حاجب را به نبرد طغرلیک فرستاد. سلطان بدین راضی نشد و خود نیز از بلخ در حرکت آمد و به سرخس نزول نمود. سلجوقیان از روبرو شدن با او سرباز زدند و به بیابان میان مرو خوارزم راندند. سلطان مسعود از پی ایشان برفت و در ماه شعبان همان سال به آنان رسید و لشکرشان را سخت درهم شکست. سلجوقیان قدری واپس نشستند و بار دیگر حمله کردند. این بار نیز مغلوب لشکر سلطان شدند و هزار و پانصد کشته دادند و به دورن بیابان گریختند.

مردم نیشابور نیز بر آن دسته از آنان که در نیشابور بودند بشوریدند و بسیاری را کشتند و باقی از پی یاران خود به بیابان گریختند.

سلطان مسعود به هرات رفت تا بار دیگر سپاه تجهیز کند و از پی آنان رود. در این حال خبر آوردند که طغرلیک به اُستوا^۲ رفته تا زمستان را در آنجا بگذراند و بدین خیال که برف و سرمای زمستان، سلطان مسعود را از تعقیب او باز خواهد داشت، دل آسوده شد. سلطان مسعود بر خلاف پندار او از پی او لشکر راند. طغرلیک به طوس رفت و در کوه‌های آن نواحی مکان گرفت و چون از نزدیک شدن لشکر سلطان خبر یافت از آنجا به نواحی ایبورد^۳ رفت.

چون غزان از طوس رفتند، سلطان مسعود آهنگ یکی از کوه‌های آن دیار نمود. زیرا جماعتی از مردم طوس با آنان همدستی کرده بودند و اینک که غزان رفته بودند، اینان به آن کوه‌ها پناه برده بودند. سلطان لشکر بر سر ایشان راند. آن گروه چون لشکر سلطان را دیدند همه اموال و متاع خویش رها کرده در شکاف کوه‌ها پنهان شدند. سپاهیان همه آن

۳. متن: ری

۲. متن: استراباد

۱. متن: سباسی

اموال و امتعه به غنیمت گرفتند. سلطان خود با لشکریانش از کوه فرارفت. بسیاری از سپاهیان در دره‌ها و تنگناهای کوه‌ها از سرما هلاک شدند. عاقبت بر قلّه کوه بر آنان دست یافت و همه را هلاک کرد. آن‌گاه در ماه جمادی‌الاول سال ۴۳۱ به نیشابور بازگشت تا در آنجا استراحت کند و چون فصل بهار آید از پی سلجوقیان راهی بیابان خوارزم شود.

چندی بعد، طغرلیک و یاراتش از بیابان بازگشتند. سلطان مسعود رسولانی با وعید و تهدید نزد او فرستاد. گویند که طغرل به کاتب خود گفت: برایش بنویس: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» الخ - و بر آن هیچ میفزای. چون نامه طغرلیک به سلطان رسید نامه‌ای ملاطفت‌آمیز به او نوشت و خلعت‌ها فرستاد و فرمان داد که به سوی آمل الشطّ در کنار جیحون حرکت کند و نسا را به او اقطاع داد و دهستان را به داود و فراوه^۱ را به بیغو و هر یک را به عنوان دهقان سرافراز فرمود، ولی فرزندان سلجوق این هدایا را نپذیرفتند و به قول او اعتماد نکردند و بر فتنه و فساد خود بیفزودند. سپس از فتنه دست بازداشتند و نزد سلطان مسعود کس فرستادند و به خدعه اظهار فرمانبرداری کردند. در این هنگام سلطان در بلخ بود. از او خواستند که برادرشان ارسلان را که در هند محبوس بود آزاد کند. سلطان فرستاد تا ارسلان را از هند بیاوردند و چون آشتی میان دو طرف به سامان نرسید سلطان فرمان داد تا بار دیگر ارسلان را به زندانش در هند بازگردانند.

هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرلیک بر شهرهای خراسان

چون سلجوقیان بر نواحی خراسان غلبه یافتند و سپاهیان سلطان مسعود را درهم شکستند و حاجب سباشی را منهزم ساختند، سلطان سخت بترسید و برای حرکت به خراسان به جمع‌آوری لشکر پرداخت و باب عطا بگشود و سازوبرگ لشکر مهیا ساخت و با سپاهی عظیم و فیلان جنگی را با آرایشی تمام در حرکت آمد. چون به بلخ رسید در خارج شهر فرود آمد. داود نیز با جماعات ترکان سلجوقی بیامد و در نزدیکی او فرود آمد. روزی در لشکرگاه سلطان مسعود نزاعی درگرفت و سلجوقیان نیز حمله‌ای کردند و اسبان بگریختند و فیل‌ها پراکنده شدند و سپاهیان روی به گریز نهادند. سلطان مسعود

۱. متن: بداره

نیز بترسید و در ماه رمضان سال ۴۲۹ از آنجا رخت برکشید و با صد هزار جنگجو که در خدمت او بود بگریخت. سلطان از بلخ به جوزجان رفت و والی آنجا را که عامل سلجوقیان بود بردار کرد و خود را به مرو شاهجان رسانید.

داود به سرخس رفت و با برادران خود طغرل و یبغو به گفتگو نشست. سلطان رسولانی فرستاد تا باب صلح بکشایند. پاسخ این رسولان را یبغو خود نزد سلطان برد. سلطان فرمود تا او را خلعت پوشیدند و به احترام و اکرام تمام در آوردند. مضمون رسالت آنکه به سبب اعمالی که سلطان مسعود مرتکب شده، سلجوقیان از او بیمناکند و اعتمادی به پیمان صلحی که میان آنها و سلطان بسته شود ندارد.

[سلطان از مرو به هرات رفت و داود به مرو آمد، مردم مرو مقاومت کردند. داود هفت ماه شهر را محاصره کرد و مردم را در سختی و تنگنا افکند و در کشتارشان ابرام کرد. چون مسعود بشنید] بر دست و پای بمرد و از هرات به نیشابور از پی ایشان برآمد. سلجوقیان از نیشابور به سرخس رفتند و از هرجا که سلطان از ایشان می‌رفت به جای دیگر می‌گریختند، تا فصل زمستان در رسید. سلطان مسعود در نیشابور درنگ کرد تا بهار برسد. سلطان در تمام زمستان سرگرم عیش و عشرت خود بود و از دشمن غافل. بهار را نیز در لهو لعب سپری ساخت. عاقبت وزرا و دولتمردان او گرد آمدند، وی را به سبب اهمالی که در امر دشمن روا داشته بود سخت نکوهش کردند. سلطان از نیشابور در طلب سلجوقیان روانه مرو شد. آنان داخل بیابان گردیدند. سلطان نیز به قدر دو مرحله از عقب ایشان به بیابان داخل گردید. سپاهیان سلطان مسعود سه سال بود که همچنان در سفر جنگی به سر می‌بردند و از این کار خسته و ملول شده بودند. یک روز به منزلی فرود آمده بودند که آب اندک داشت. سپاهیان بر سر آب به نزاع پرداختند. زیرا غلامان خاصه می‌خواستند آن آب اندک را برای شاه و حواشی و ملازمانش برند و عامه سپاهیان را از آن محروم دارند، این کشمکش به مجادله و قتال انجامید. داود که در نزدیکی لشکر سلطان حرکت می‌کرد و هر بار دستبردی می‌زد، از این آشوب خبر یافت، خود و یارانش بر اسب نشستند و بر لشکرگاه سلطان زدند. سپاهیان که این حال بدیدند همه رو به گریز نهادند. تنها سلطان و وزیرش ثابت برجای خویش ایستاده بودند و سپاهیان را به پایداری تحریض می‌کردند ولی هیچکس به آنان گوش نمی‌داد. عاقبت آن دو نیز با معدودی که باقی مانده بودند رو به گریز نهادند داود سپاه سلطان را تعقیب کرد

و گروه کثیری از آنان را بکشت. سپس به لشکرگاه خود بازگشت، سپاهیان‌ش لشکرگاه سلطان را به غنیمت گرفته بودند. غنایم را میان لشکریانش تقسیم کرد و خود بر تخت سلطان مسعود قرار گرفت.

داود سه شب و سه روز دیگر در آنجا درنگ کرد، مبادا سلطان مسعود بازگردد. سلطان خود را به غزنه رسانید و در شوال سال ۴۳۱ به شهر درآمد. نخست سباشی و چند تن دیگر از امرا را دستگیر کرد.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ آنجا را تصرف کرد و سپاهیان‌ش مردم را غارت کردند و آشوبی عظیم برپای نمودند. بسیاری را کشتند و اموال مردم را به غارت بردند و به زنان تجاوز کردند. همه این کارها برای آن بود که رعب طغرلبک در دلها قرار گیرد. و چنین شد و مردم از هر مقاومت و مخالفتی دست برداشتند.

سلجوقیان یک یک آن بلاد را تصرف کردند. یبغو به هرات رفت و آنجا را تصرف نمود و داود عازم بلخ شد. حاجب التوتناق^۱ از سوی سلطان مسعود در بلخ بود. داود رسولانی نزد او فرستاد و او را به اطاعت خواند. التوتناق رسولان یبغو را حبس کرد. داود لشکر به بلخ آورد و آن را در محاصره گرفت. سلطان مسعود لشکری عظیم به یاری التوتناق فرستاد. التوتناق سلجوقیان را از آن بلاد براند. آن‌گاه گروه‌هایی از آن سپاه به رخج رفت و در آنجا نیز هرکه را از سلجوقیان بود بیرون راندند و بسیاری از ایشان را کشتند و گروهی بر سر داود به سوی هرات رفتند و با او نبرد کردند و از هرات براندندش. سلطان پسر خود مودود را به نبرد بلخ فرستاد و وزیر خود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را با او همراه کرد. مودود در سال ۴۳۲ از غزنه در حرکت آمد. چون نزدیک بلخ که در محاصره داود بود رسید، داود بر طلابه لشکر او زد و منهزمش ساخت. چون مودود چنان دید از اقدام بازایستاد. التوتناق که از ماجرا خبر یافت سر به اطاعت داود نهاد و خود را تسلیم او کرد.

خلع سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد

چون سلطان مسعود پسر خود مودود را برای راندن سلجوقیان به خراسان فرستاد، خود پس از هفت روز در ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۲ عازم هند شد، آنسان که عادت پدرش بود

۱. متن: التوتناق

که در زمستان‌ها به هند لشکر می‌کشید. سلطان می‌خواست هندیان را به جنگ با سلجوقیان بسیج کند. برداش محمد که چشمان او را میل کشیده بود نیز همراهش بود. دولتمردان از اعمال او ملول شده بودند، از این‌رو برای خلع او و سلطنت برادرش محمد به گفتگو نشستند و بر آن تصمیم گرفتند. چون به نهر سیحون رسیدند، بخشی از خزاین را از آب گذراندند. انوشکین بلخی با جماعتی از غلامان سرایی واپس راندند و باقی خزاین را تاراج کردند و با محمد بن محمود که نابینا بود بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه ربیع‌الآخر همان سال واقع شد. با این حادثه لشکر پراکنده شد و نبردی عظیم درگرفت. سلطان مسعود بگریخت، او را در رباطی که در آن حوالی بود محاصره کردند، عاقبت امانش دادند و از آن رباط بیرونش آوردند. برادرش مخیرش کرده بود که برای زیستن خود جایی انتخاب کند. او قلعه کیکی^۱ را برگزید. محمد او را به آن قلعه فرستاد و در اکرام او مبالغه کرد.

محمد سپاهیان را به غزنه آورد و امور دولت خود را به پسرش احمد سپرد. این احمد مردی سفیه بود و قصد قتل عم خود مسعود را در سر داشت. در این باب با [پسر عم خود] یوسف بن سبکتکین، و [پسر] علی خویشاوند مشورت کرد، هر دو موافقت خویش اعلام داشتند و او را بدین کار تحریض کردند. احمد از پدر خود خواست که انگشتری‌اش را به او دهد تا یکی از خزاین را مهر برنهد. آن‌گاه [آن مهر برگرفت و با خادمان خود به آقلعه رفت و انگشتری پدر نشان داد و گفت پیامی دارد که باید با مسعود بگزارد. بدین حیلت به قلعه درآمد و عم خود مسعود را بکشت]^۲.

[چون مسعود کشته شد، محمد به پسر برادر خود مودود] که در خراسان بود نوشت که پدرت را پسران ینالتکین به قصاص قتل پدرشان احمد ینالتکین کشته‌اند. مودود نیز نامه نوشت و او را تهدید به انتقام نمود.

چندی بعد لشکریان علیه محمد بن محمود شورش کردند و دست تطاول بر رعایا گشودند و آنان را تاراج کردند و شهرها ویران شد و مردم مجبور به فرار و مهاجرت شدند.

سلطان مسعود پادشاهی دلیر و بخشنده، با فضلی بسیار و خطی خوش، علما را

۱. متن: کیدی

۲. میان دو قلاب را از ابن اثیر افزوده‌ایم تا مطلب تمام شود. حوادث سال ۴۳۲.

دوست می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان انعام بسیار می‌نمود. نه تنها علما که حاجت همه نیازمندان را برمی‌آورد. همچنین به شعرا صلوات و عطایای کرامند می‌داد. بسیاری کتب علمی به نام او نوشته شده. سلطان مسعود در ایام پادشاهی‌اش در بسیاری بلاد مسجدهایی بنا کرد، کشورش بس گسترده بود. اصفهان و همدان و ری و طبرستان و جرجان و خراسان و خوارزم و بلاد راون^۱ و کرمان و سیستان و سند و رخج و غزنه و بلاد غور را در قبضه اقتدار داشت. چنانکه بروجرد در طاعت او بود. در اخبار و مناقب او کتاب‌هایی تصنیف شده است.

کشته شدن سلطان محمد و پادشاهی مودود بن مسعود

چون خیر قتل سلطان مسعود به پسرش مودود رسید، سپاه برگرفت و از خراسان آهنگ غزنه نمود. در ماه شعبان سال ۴۳۲ با عم خود محمد مصاف داد، محمد شکست خورد. مودود او، و دو پسرش احمد و عبدالرحمان، و نیز انوشترکین بلخی و علی خویشاوند را بگرفت، جز عبدالرحمان که با پدرش مهربانی کرده بود، همه را بکشت. همچنین همه کسانی را که در دستگیری و خلع پدرش دست داشته بودند به قتل آورد. مودود سیره جد خود سلطان محمود را پیش گرفت. چون خبر پادشاهی او به خراسان رسید، مردم هرات بشوریدند و هرکه را از سلجوقیان که بدو دست یافتند از شهر بیرون کردند.

پدرش سلطان مسعود پسر دیگر خود را [که مجدود نام داشت] به سال ۴۲۶ امارت هند داده بود. چون خیر مرگ پدر بشنید برای خود بیعت گرفت و به لهاور و مولتان لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت و اموال و سپاهیان بسیار گرد آورد و در برابر برادر خود خلاف آشکار کرد. مودود برای مقابله با او لشکر بیاراست و روانه لهاور کرد. در این احوال عید قربان رسید. مجدود را سه روز بعد از عید در لهاور مرده یافتند و کس ندانست سبب مرگ او چه بوده است. پس از مرگ مجدود ارکان پادشاهی مودود استوارتر گردید. سلجوقیان در خراسان از او بترسیدند و خان ترک از ماوراءالنهر پیام فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود.

۱. متن: دارون

استیلای طغرلبک بر خوارزم

خوارزم از ممالک محمودبن سبکتکین و بعد از او از آن پسرش مسعود بود. فرمانروای خوارزم یکی از امرای بزرگ، حاجب التوتناش بود. التوتناش حاجب سلطان محمود بود که پس از محمود از سوی پسرش مسعود نیز امارت خوارزم داشت. چون مسعود به فتنه برادرش محمد، بعد از مرگ پدرشان گرفتار آمد امیر علی تکین فرمانروای بخارا، به اطراف بلاد او دستبرد می زد.

چون مسعود از کار محمد پرداخت و به استقلال زمام امور ملک را به دست گرفت نزد التوتناش پیام فرستاد که بر قلمرو امیر علی تکین لشکر برد و بخارا و سمرقند را از او بستانند. مسعود لشکری نیز به یاری او بفرستاد. التوتناش در سال ۴۲۴ از جیحون بگذشت و بسیاری از بلاد علی تکین را در تصرف آورد. علی تکین از او بگریخت و التوتناش در آن بلاد اقامت جست. چون مداخل آن بلاد هزینه های او را تکافو نمی کرد از سلطان اجازت خواست که به خوارزم بازگردد. التوتناش بازگشت و امیر علی تکین از پی او بیامد و به ناگاه بر سپاه التوتناش زد و التوتناش جنگ را نیک پای داشت. لشکر علی تکین منهزم گردید و او خود به قلعه دبوسیه پناه برد.

التوتناش او را در محاصره گرفت و به تنگنایش افکند. علی تکین خواست که بر او بیخشاید، التوتناش نیز او را رها کرده به خوارزم بازگردید.

التوتناش در این حادثه جراحاتی برداشته بود و این جراحات سبب مرگ او شد. سه پسر از او برجای ماند، هارون و رشید و اسماعیل. وزیرش ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد آن بلاد در ضبط آورد تا آنگاه که پسر بزرگتر او هارون بن التوتناش با منشور امارت خوارزم از نزد سلطان بیامد. سپس در سال ۴۲۴، احمدبن حسن میمندی^۱ وزیر سلطان مسعود وفات کرد و او ابونصر [احمد بن علی بن عبدالصمد] را به وزارت خویش برگزید. ابونصر پسر خود عبدالجبار را در خوارزم به جای خود نزد هارون نهاد. پس از چندی میان او و هارون اختلاف پدید آمد. هارون این منافرت را در دل نهان می داشت. یارانش او را به دستگیری عبدالجبار و عصیان علیه مسعود ترغیب می کردند. از این رو هارون در ماه رمضان سال ۴۲۵ عصیان آغاز کرد و عبدالجبار از بیم شرو فساد او پنهان شد. [دشمنان علیه نصر، پدر عبدالجبار، نزد مسعود سعایت کردند [که ابونصر با هارون

۱. متن: متمیدی

۲. متن: محمدبن عبدالصمد

پسر التوتاش علیه سلطان توطئه می‌کرده و این پنهان شدن پسرش عبدالجبار نیز حیلۀ ای بیش نیست. در این احوال از سوی عبدالجبار نامه‌ای رسید که هارون را به هنگامی که به شکار می‌رفته کشته است. این نامه سخن ساعیان را باطل نمود ولی دیری نپایید که عبدالجبار را غلامان هارون فروگرفتند و به قتلش آوردند. چون عبدالجبار کشته شد، مردم خوارزم اسماعیل پسر دیگر التوتاش را بر خود امیر ساختند. او نیز بر مسعود عاصی شد.^۱ مسعود به شاه ملک بن علی یکی از یاران خود در نواحی خوارزم نوشت که برای حرکت به خوارزم و نبرد با اسماعیل بسیج کند و خوارزم را از او بستاند در این نبرد شاه ملک پیروز شد و اسماعیل و شکر غلام پدرش را که کارهای او را به دست داشت شکست داد و اسماعیل و شکر نزد طغرلیک و داود گریختند و هر دو به او پناه بردند. داود با آن دو به خوارزم بازگردید تا داد ایشان از شاه ملک بستاند ولی در این نبرد نیز شاه ملک پیروز گردید و آنان را منهزم ساخت.

آن‌گاه سلطان مسعود به قتل رسید و پسرش مودود به جای او نشست. شاه ملک به طاعت او گردن نهاد. [چندی بعد طغرل بیک لشکر به خوارزم آورد و آنجا را محاصره نمود و بر آن مستولی شد]. شاه ملک اموال و ذخایر خود برداشت و به بیابان خوارزم گریخت و به دهستان رفت و از دهستان به طبس، سپس به اعمال کرمان و نواحی تیز^۱ و مکران

چون این خبر به ارتاش برادر ابراهیم ینال^۲، که پسر عم طغرلیک بود رسید با چهار هزار سوار بیامد و شاه ملک را اسیر و اموالش را غارت کرد، و خود و اموالش را تسلیم داود نمود. سپس ارتاش به بادغیس بازگشت و هرات را در محاصره گرفت. مردم هرات در آن ایام در فرمان مودود بن مسعود بودند از این رو در برابر هجوم ارتاش نیک پایداری نمودند زیرا از تعرض مودود بیمناک بودند.

حرکت سپاه از غزنه به خراسان

چون سلجوقیان خراسان را گرفتند و بر سراسر املاک و اعمال آن مستولی شدند، طغرلیک جرجان و طبرستان و خوارزم را در تصرف آورد و ابراهیم ینال بر همدان و ری و جبال دست یافت و خراسان از آن داود بن میکال بود.

۲. متن: نیال

۱. متن: بتر

سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود لشکری به سرداری یکی از حاجبانش، به سال ۴۳۵ به خراسان فرستاد. داود پسر خود البارسلان را با لشکری به مقابله او فرستاد. جنگ درگرفت و البارسلان پیروز شد. سپاه مودود شکست خورده و به غزنه بازگردید. گروهی از غزان به نواحی بست رفته بودند و در آنجا آشوب و فساد می‌کردند. ابوالفتح مودود لشکری بر سر ایشان فرستاد و چون جنگ آغاز کردند، سپاه مودود پیروز گردید و بسیاری از غزان را طعمه تیغ نمود.

رفتن هندیان به محاصره لهاور و پایداری آن و فتح دژهای دیگر

در سال ۴۳۵ سه تن از ملوک هند دست اتحاد به هم دادند و آهنگ لهاور کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. سردار سپاه مسلمانان سپاه خود را گرد آورد و به دفاع فرستاد و از سلطان مودود نیز مدد خواست. قضا را دو تن از این ملوک دست از محاصره برداشتند و به دیار خود بازگشتند. سپاه اسلام از پی یکی از ایشان به نام دویال هریاته^۱ تاختن آوردند. او و لشکرش به قلعه‌ای استوار، از آن خود پناه بردند. همه لشکرش پنج هزار سوار و هفتصد پیاده بود. مسلمانان ایشان را در محاصره گرفتند تا امان خواستند و آن دژ و همه دژهایی را که از آن او بود تسلیم مسلمانان نمودند. مسلمانان همه اموالشان را به غنیمت گرفتند و مسلمانانی را که در آن دژها به اسارت بودند، آزاد کردند. این اسیران قریب پنج هزار تن بودند.

چون از کار این یک برداختند، از پی آن دیگر که ثابت بالری^۲ نامیده می‌شد رفتند و با او جنگیدند و منهزیشان ساختند. در این نبرد ثابت بالری و پنج هزار تن از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند مسلمانان اموال اینان را نیز به غنیمت بردند. از آن پس دیگر پادشاهان هند همه سر به فرمان نهادند. و امان خواستند و خراج فرستادند بدان شرط که هر یک از ایشان بر سر کار خود باقی بماند. مسلمانان نیز این پیشنهاد را بپذیرفتند.

وفات مودود و پادشاهی عم او عبدالرشید

ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود پس از ده سال پادشاهی در ماه رجب سال ۴۴۱

۱. متن: دویالی هریابه

۲. متن: باس الری

بمرد. مودود پیش از مرگش به یاران خود که در اطراف بودند نامه نوشته بود و آنان به یاری خود فراخوانده بود. از کسانی که این دعوت را پذیرا آمده بود، ابوکالیجار صاحب اصفهان بود که سپاهیان خود را گرد آورد و از راه بیابان (کویر) به یاری اش شتافت، ولی در راه بیمار شده بازگردید. دیگر از کسانی که به یاری او آمدند خاقان پادشاه ترک بود که به ترمذ راند و گروهی دیگر از ماوراءالنهر به خوارزم آمدند.

مودود نیز از غزنه در حرکت آمد ولی در راه به قولنج مبتلی گردید و به غزنه بازگشت و وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد المیمندی را با سپاهی به سیستان فرستاد، تا آنجا را از غز بستاند. سپس دردش شدت گرفت و بمرد.

پس از مرگ مودود پسرش به مدت پنج روز زمام ملک به دست گرفت ولی مردم از او اعراض کردند و به عمش علی بن مسعود گرایش یافتند.

مسعود در آغاز پادشاهی اش عم خود عبدالرشید برادر سلطان محمود را دستگیر کرده در قلعه‌ای در راه بست حبس کرده بود. چون خبر مرگ مودود به وزیرش ابوالفتح که در نزدیکی این قلعه بود رسید، برفت و عبدالرشید را به لشکرگاه آورد و همه با او بیعت کردند و او را به غزنه بازگردانیدند. علی بن مسعود بگریخت و ملک بر عبدالرشید قرار گرفت. او را سیف‌الدوله و به قولی جمال‌الدوله لقب دادند.

در این احوال ارکان دولت سلجوقیان در خراسان مستحکم می‌شد و موانع از پیش پایشان کنار می‌رفت.

کشته شدن عبدالرشید و پادشاهی فرخزاد

یکی از اصحاب سلطان مودود طغرل نام داشت. سلطان مودود او را حاجب درگاه خود ساخته بود. در این ایام، سلجوقیان سیستان را تصرف کرده بودند و این ناحیه حصهٔ بیغو برادر طغرلبک شده بود و او از سوی خود ابوالفضل را به امارت آن دیار نهاده بود.

طغرل که اینک حاجب عبدالرشید شده بود، او را اشارت کرد که سیستان را از سلجوقیان بستاند و در این کار پای فشرده. عبدالرشید طغرل را با هزار سوار به سیستان فرستاد و او دژ طاق را به مدت چهل روز در محاصره گرفت. ابوالفضل از سیستان به بیغو نامه نوشت و از او یاری طلبید. طغرل [که از محاصرهٔ دژ طاق ملول شد بود به سوی سیستان در حرکت آمد، در راه] آواز طبل و بوق شنید، گفتند بیغو است که با لشکر خود

می‌آید. طغرل و یارانش دل بر هلاک نهادند و بر سپاه یبغو زدند و ایشان را تارومار ساختند. یبغو به هرات رفت و طغرل حاجب عبدالرشید دو فرسنگ از پی ایان برفت. سپس به سیستان بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و این خبر به عبدالرشید نوشت و برای تسخیر خراسان از او لشکر خواست. عبدالرشید لشکری به یاری اش فرستاد.

چندی بعد طغرل را هوای پادشاهی در سر افتاد و لشکر خود برداشت و با شتاب به سوی غزنه راند. چون به پنج فرسنگی آن رسید، به عبدالرشید نامه نوشت و از او خواست که برایش لشکر فرستد و بر راتبه سپاهیان او نیز بیفزاید. عبدالرشید با یاران خود به مشورت نشست، گفتند که او را قصد حیلست است، و او را از طغرل بترسانیدند. عبدالرشید به قلعه غزنه رفت و در آنجا موضع گرفت. طغرل فردای آن روز به غزنه در آمد و به دارالاماره رفت و نزد اهل قلعه رسولان فرستاد و خواستار تسلیم عبدالرشید شد. آنان نیز عبدالرشید را تسلیم او کردند. طغرل او را بکشت و بر سلطنت غزنوی مستولی گردید و با دختر مسعود ازدواج کرد.

[در یکی از اعمال هند امیری بود موسوم به خرخیز با لشکری گران. چون طغرل عبدالرشید را به قتل آورد و پایه‌های دولتش استقرار یافت، به خرخیز نامه نوشت و از او خواست که به یاری اش آید تا سراسر خراسان را از سلجوقیان بستاند. او از این نامه برآشفت و پاسخی ناهموار داد و به دختر مسعودبن محمود که زوجه طغرل بود و نیز دیگر امیران نامه نوشت] ^۱ و آنان را به گرفتن انتقام خون عبدالرشید تحریض نمود. اینان اجابت کردند و روزی که در مجلس او حاضر شده بودند به قتلش آوردند.

خرخیز حاجب پس از پنج روز بیامد و سران سپاه و اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد ^۲ پسر سلطان مسعود به پادشاهی بیعت کردند و او خود به تدبیر امور ملک پرداخت و همه کسان را که در قتل عبدالرشید دست داشته بودند بگرفت و بکشت. [چون داود برادر طغرلبک فرمانروای خراسان از کشته شدن عبدالرشید خبر یافت، سپاه گرد آورد] و عازم غزنه شد. خرخیز به مقابله بیرون آمد و سپاه داود را درهم شکست ^۳.

۱. مطلب بریده بود دو قلاب را از این اثر افزودیم. وقایع سال ۴۴۴.

۲. متن: قرخاد

۳. از اینجا دنباله مطلب بریده است و از دیگر پادشاهان غزنوی چون ظهیرالدوله ابراهیم و مسعودبن ابراهیم و شیرزادبن مسعود و ارسلان‌شاه‌بن مسعود و بهرام‌شاه‌بن مسعود و خسروشاه‌بن بهرام سخنی نگفته است.